ابتذال شر

(در جامعه ما)

طرح‌ایده، تنظیم و ویرایش: محمد یوسف اشرفی
تحلیل‌ایده، تهیه و ارایه: دستیار هوش مصنوعی دیپ‌سیک

بهار ۱۴۰۵ هـ.ش

فهرست عناوین

عنوان.....صفحه

مقدمه:..... ۱

. از دیو تا عادت: چرا شر دیگر هولناک نیست؟

فصل اول: مبانی مفهوم؛ از نظریه تا واقعیت..... ۶

. مبحث یک: «پیش‌پاافتادگی شر»؛ معنایی که هانا آرنت به ما فهماند

. مبحث دو: فرق شر تراژیک با شر روزمره؛ وقتی گناه «عادی» می‌شود

فصل دوم: نشستن شر در کالبد جامعه..... ۱۶

. مبحث یک: سکوت جمعی؛ از «به من چه» تا «کارم نبود»

. مبحث دو: زبان بی‌معنا؛ وقتی واژه‌ها از راستگویی می‌افتند

فصل سوم: راه‌های رهایی از ابتذال شر..... ۲۸

. مبحث یک: بیداری وجدان؛ تفکر پیش از هر سخن و عمل

. مبحث دو: بازگشت به مسئولیت فردی؛ چگونه از تکرار ماشینی بیرون بیاییم

نتیجه‌گیری..... ۴۱

. از عادت تا آگاهی؛ امید در بازگشت به تفکر

منابع و مآخذ..... ۴۶

. منابع فارسی

. منابع انگلیسی

مقدمه

از دیو تا عادت؛ چرا شر دیگر هولناک نیست؟

برای قرن‌ها، تصویر شر در ذهن بشر، هیولایی بود با چهره‌ای دهم‌شکل، یا شیطانی که از بیرون بر جامعه می‌تاخت. شر، امری بود استثنایی، همراه با سروصدا، خشونت‌های عریان و چهره‌ای که به راحتی می‌شد از آن نفرت داشت. در داستان‌ها و روایت‌های کهن، قهرمان با اژدهایی روبه‌رو می‌شد که اگر آن را نمی‌کشت، اژدها همه چیز را نابود می‌کرد. این تصویر، هرچند ساده‌انگارانه بود، دست‌کم یک آسودگی داشت: شر، دور از زندگی عادی مردم تعریف می‌شد و آمدن آن، مثل زلزله‌ای بود که پیش از وقوع، نشانه‌هایی داشت. اما تجربه تلخ قرن بیستم، به ویژه آنچه در دل رژیم‌های تمامیت خواه گذشت، این تصویر را برای همیشه درهم شکست. فیلسوفانی مانند هانا آرنت که خود از بازماندگان آن دوران بود، در کمال وحشت متوجه شدند که بزرگ‌ترین جنایت‌های تاریخ، نه توسط دیوها و هیولاها، که توسط انسان‌هایی «عادی» رقم خورده است. انسان‌هایی که به جای دندان‌های تیز و شاخ و دم، فقط یک ویژگی داشتند: «عدم توانایی در تفکر». آن‌ها به قدری درگیر وظایف روزمره، اطاعت از دستورات و تکرار کلیشه‌ها بودند که دیگر نمی‌توانستند خودِ عملشان را ببینند. این بود که آرنت مفهوم «ابتذال شر» (Banality of Evil) را مطرح کرد. او نشان داد که شر لزوماً عمیق، دیوشکل یا شیطانی نیست؛ گاهی به اندازه یک برگ کاغذ اداری، یک فرم خالی، یک جمله تکراری در رادیو، یا یک «کارمن نبود» ساده، سطحی و مبتذل است.

این کتاب، سفری است برای کندوکاو در همین دگردیسی خطرناک: سفری از «دیو» به سوی «عادت». اگر روزی شر، تراژیک و هولناک بود، امروز در لابه‌لای زیستِ روزمره ما نشسته است. شر، دیگر با طبل و شیپور نمی‌آید؛ او بی‌صدا و با لباس مأموریت، مصلحت، عادت یا حتی ترحم وارد خانه‌ها، کوچه‌ها و نهادهای اجتماعی می‌شود. خطر بزرگ امروز ما این است که چنان به چهره جدید شر عادت کرده‌ایم که دیگر او را به عنوان «شر» نمی‌شناسیم. او را «روند کار»، «قضای روزگار»، «سیاست بازی» یا «مشکل همیشگی» می‌نامیم و از کنارش می‌گذریم. نکته هشداردهنده اینجاست که این پدیده، محدود به جغرافیای خاصی نیست. این توصیفِ وضعیتِ جامعه‌ای است که در آن وجدان جمعی به خواب رفته، زبان معنا و صداقت خود را از دست داده، و هر کس ترجیح می‌دهد در لاک شخصی خود فرو رود تا مبادا مسئولیتی بر دوشش سنگینی کند. در چنین فضایی، شر نه از سر کینه‌ورزی عمیق، که از سر «بی‌خیالی»، «تکرار ماشینی» و «سکوت در برابر بدیهیات» تولید می‌شود. شاید این سوال برای خواننده این سطور پیش بیاید که مگر می‌شود کسی عمداً شرور باشد، اما خودش نداند؟ پاسخ در کانون بحث این کتاب نهفته است: ابتذال شر یعنی دقیقاً همین. یعنی کسی چنان در غرقاب روزمرگی، عادت‌های فکری قالبی و منافع آنی فرو رود که توان «قضاوت» و «تفکر» را از دست بدهد. او دستوری را اجرا می‌کند، جمله‌ای را تکرار می‌کند، حقیقتی را تحریف می‌نماید، یا در برابر ظلمی سکوت می‌کند، اما همه این کارها را با این توجیه انجام می‌دهد که «همه این کار را می‌کنند»، «حالا من چه غلطی می‌توانم بکنم؟» یا «این وظیفه من نبود».

این پرسش‌ها، ما را به بستر زندگی روزمره خودمان می‌کشاند. اگر از سطح انتزاعی مفاهیم فاصله بگیریم و به کوچه و بازار، به روابط همسایگی، به محیط کار و درس، و حتی به گفت‌وگوهای روزانه نگاه کنیم، آیا نشانه‌های این شر مبتذل را نمی‌بینیم؟ آیا نمونه‌های سکوت جمعی در برابر ناهنجاری را ندیده‌ایم که هرکس می‌گوید «به من چه»؟ آیا شاهد نبوده‌ایم که چگونه زبان، این ابزار مقدس ارتباط، به ابزاری برای فریب، شعارهای توخالی و فرار از حقیقت تبدیل می‌شود؟ جایی که واژه‌هایی چون «صداقت»، «عدالت» و «ایثار» آن‌قدر در مناسبت‌های مختلف و گاه متضاد تکرار می‌شوند که دیگر هیچ معنایی برای شنونده ندارند، آیا این نشانه بحران نیست؟

هدف این کتاب، صرفاً شرح یک نظریه فلسفی نیست. بلکه تلاش است برای «بازگرداندن هولناکی به شر». ما می‌خواهیم آن چهره مبتذل و عادی شده را دوباره آنقدر غریب و زشت نشان دهیم که انسان از تکرار آن بترسد. می‌خواهیم پرده از این حقیقت برداریم که بزرگ‌ترین فاجعه‌ها نه از جهل مردم، که از «بی‌تفاوتی» آن‌ها سرچشمه می‌گیرد. بی‌تفاوتی نسبت به سرنوشت دیگری، بی‌تفاوتی نسبت به راست و دروغ، و بی‌تفاوتی نسبت به سرنوشت خودمان.

در این مسیر، نخست با مبانی این مفهوم آشنا خواهیم شد.

خواهیم دید که هانا آرنت چه معنایی از «پیش‌پاافتادگی شر» به ما فهماند و چگونه می‌توان میان «شر تراژیک» که در آن گناهکار از گناه خود رنج می‌برد، با «شر روزمره» که در آن عامل، حتی متوجه نیست چه پلشتی‌ای رقم زده، تمایز قائل شد.

سپس به دل جامعه فرو می‌رویم. جامعه‌ای با ویژگی‌های فرهنگی خاص که در آن مفاهیمی مانند «آبرو»، «جایگاه» و «همراهی با جماعت» گاه به پوششی برای ناهنجاری تبدیل می‌شود. در این بخش به دو پدیده فراگیر می‌پردازیم: نخست «سکوت جمعی» که ریشه در ترس از تنهایی، عادت به مصلحت‌اندیشی و گاه بی‌اعتمادی فراگیر دارد. سکوتی که تماشاگران بی‌تفاوت را به همدستان ناخواسته ظلم تبدیل می‌کند. دوم، «بحران زبان» را واکاوی می‌کنیم؛ اینکه چگونه وقتی واژه‌ها از معنای حقیقی خود تهی می‌شوند، دیگر نمی‌توان راست را از دروغ تشخیص داد و جامعه در باتلاقی از سوءتفاهم و دروغ‌های مقدس‌مآبانه فرو می‌رود.

و در نهایت، این سفر نظری و اجتماعی را با پاسخی عملی به پایان می‌بریم. اگر شر، نتیجه «ناتوانی در تفکر» است، درمان آن جز «بازگشت به تفکر» چیز دیگری نیست. در بخش پایانی، به دنبال راه‌هایی برای بیداری وجدان می‌گردیم. راه‌هایی که در عین وفاداری به مبانی فلسفی، با زیست‌بوم فرهنگی ما بیگانه نیست. تأکید بر «خردورزی» و پرهیز از تقلید کور، بازگشت به «مسئولیت فردی» در عصر فرار به جمع، و بازشناسی این حقیقت که هر یک از ما در جایگاه خود - چه به عنوان پدر یا مادر، معلم، همسایه، شهروند یا حتی یک رهگذر - می‌توانیم حلقه‌ای از زنجیر عادت را بشکنیم.

کتاب پیش رو، دعوتی است برای بیداری. این کتاب را نوشته‌ام تا شاید از میان انبوه عادت‌ها و روزمرگی‌ها، صدای وجدانی را که در حاشیه امنیت پناه گرفته، به لرزه درآورم. جامعه ما - جامعه‌ای با پیشینه غنی همبستگی، مهمان‌نوازی و ارزش‌های والای انسانی و دینی - بیش از هر زمان دیگری به این بیداری نیاز دارد. نیازی که نه از سر ترس از مجازات، که از سر عشق به زیستن در فضایی همراه با صداقت، کرامت و معناست.

از شما خواننده گرامی می‌خواهم در این مسیر همراه من باشید. از تصویر کهنه «دیو» عبور کنیم و در مقابل چهره واقعی و مبتذل شر امروزین بایستیم. چهره‌ای که شاید در آینه رفتار روزانه خودمان هم بتوانیم نشانه‌هایی از آن را ببینیم. اما این رویارویی، پایان راه نیست؛ آغاز راهی است برای بازگشت به «خودِ متفکر» و «خودِ مسئول». امید آن است که با این سفر کوتاه، بتوانیم از قلمرو عادت فراتر رویم و به قلمرو آگاهی گام بگذاریم؛ جایی که شر، دیگر نمی‌تواند در پوشش امری عادی و بی‌اهمیت، جان‌پناه یابد.

فصل اول
مبانی مفهوم؛ از نظریه تا واقعیت

پیش از آنکه بتوانیم نشانه‌های شر مبتذل را در پیرامون خود جستجو کنیم، ناگزیریم با چارچوبی نظری آشنا شویم که این مفهوم را برای نخستین بار در اندیشه مدرن صورت‌بندی کرد. بی‌گمان، هر تلاشی برای فهم «ابتذال شر» بدون درک درست از اندیشه هانا آرنت، فیلسوف آلمانی-آمریکایی، ناقص خواهد ماند. اما هدف این فصل، صرفاً مرور تاریخ فلسفه نیست. بلکه می‌کوشیم این مفاهیم عمیق را از غبار اصطلاحات پیچیده پاک کنیم و آنها را چنان بنماییم که هر خواننده‌ای بتواند پیوند آن را با تجربه زیسته خود احساس کند. در این مسیر، نخست با هسته اصلی نظریه آرنت آشنا می‌شویم و سپس با تفکیک میان «شر تراژیک» و «شر روزمره»، درک روشن‌تری از خطری خواهیم یافت که در عادی‌شدن گناه نهفته است.

مبحث یک: «پیش‌پاافتادگی شر»؛ معنایی که هانا آرنت به ما فهماند

سال ۱۹۶۱، شهری در اسرائیل، دادگاهی برگزار شد که نگاه جهان به «شر» را برای همیشه دگرگون کرد. آدولف آیشمن، یکی از مقامات بلندپایه رژیم نازی که نقشی کلیدی در سازماندهی انتقال یهودیان به اردوگاه‌های مرگ داشت، در برابر دادگاه ایستاده بود. انتظار می‌رفت جهان با هیولایی مواجه شود؛ موجودی ستمگر با چهره‌ای اهریمنی، پر از کینه و نفرت.

اما هانا آرنت که به عنوان خبرنگار در جلسات دادگاه حضور یافت، چیزی کاملاً متفاوت دید. آنچه او را بیش از همه شوکه کرد، «عادی» بودن متهم بود.
آیشمن نه یک دیو بود، نه یک بیمار روانی، و نه حتی یک سادیستِ خون‌آشام. او مردی میانه‌حال، کم‌حرف و به ظاهر مؤدب بود که در دادگاه سعی می‌کرد با جمله‌بندی‌های اداری و کلیشه‌ای از خود دفاع کند. او تکرار می‌کرد که «فقط دستورها را اجرا می‌کردم»، «وظیفه من بود»، و «در آن زمان همه این کار را می‌کردند». آرنت با دیدن این صحنه به این نتیجه رسید که بزرگ‌ترین جنایتکار تاریخ، در واقع «هیولا» نبود، بلکه انسانی بود که توانایی «تفکر» را از دست داده بود. او این پدیده را «ابتذال شر» یا «پیش‌پاافتادگی شر» نامید.

اما این عبارت دقیقاً به چه معناست؟
ابتذال شر به این معناست که شر لزوماً عمیق، ریشه‌دار یا شیطانی نیست. گاهی شر در سطحی‌ترین لایه‌های شخصیت انسان جای می‌گیرد. به جای آنکه حاصل کینه‌ای سهمگین باشد، از «بی‌فکری» سرچشمه می‌گیرد. آیشمن به گفته آرنت، «بی‌آنکه از نظر اخلاقی احمق باشد، نوعی عجیب از ناتوانی در تفکر از خود نشان می‌داد». او قادر بود جمله‌ها را تکرار کند، از کلیشه‌ها استفاده کند، و خود را در چارچوب «وظیفه» و «قانون» محبوس سازد، اما دیگر نمی‌توانست از خود بپرسد: «آیا کاری که انجام می‌دهم درست است؟»

نکته تکان‌دهنده اینجاست که چنین وضعیتی مختص آیشمن نبود. آرنت هشدار داد که این «بی‌فکری» می‌تواند در هر جایگاهی، در هر فرهنگی و در هر زمانه‌ای رخ دهد. انسان زمانی که از تفکر دست می‌کشد، به موجودی ماشینی تبدیل می‌شود که هر دستوری را بدون پرسش اجرا می‌کند، هر شعار تکراری را بدون بررسی بازگو می‌کند، و هر بی‌عدالتی را به عنوان «روال عادی» می‌پذیرد.

برای روشن‌تر شدن این مفهوم، بیایید به چند نمونه از زندگی روزمره خودمان توجه کنیم:

نمونه اول: همسایه‌ای که سکوت می‌کند

تصور کنید در محله‌ای زندگی می‌کنید. همسایه طبقه پایین هر شب با صدای بلند همسرش را تحقیر می‌کند. شما صدای گریه را می‌شنوید، اما صبح روز بعد که او را می‌بینید، سلام و علیک می‌کنید و می‌گویید: «به من چه؟ کار من نیست. شاید حق با اوست.» این «به من چه» گفتن، اگرچه کوچک به نظر می‌رسد، دقیقاً نمادی از همان بی‌فکری است. شما از خود نپرسیده‌اید که آیا سکوت در برابر ظلم، خود نوعی همدستی نیست؟

نمونه دوم: کارمندی که فُرم را امضا می‌کند

فرض کنید کارمند بانکی هستید. به شما گفته می‌شود تعدادی از حساب‌ها را بدون طی تشریفات قانونی مسدود کنید. شما می‌گویید: «این دستور بالاسری است. من فقط کارمندم. وظیفه من اجراست.» این «کار من نبود» گفتن، همان ناتوانی در تفکر است. شما از خود نپرسیده‌اید که آیا این دستور با وجدان شما سازگار است؟

نمونه سوم: معلمی که کتاب را تحریف می‌کند

معلمی در کلاس درس، بخشی از تاریخ را به گونه‌ای روایت می‌کند که می‌داند با واقعیت فاصله دارد. اما می‌گوید: «برنامه درسی همین را خواسته. من چه می‌توانم بکنم؟» او نیز از تفکر درباره مسئولیت خود در قبال حقیقت و نسل آینده شانه خالی کرده است.

این سه نمونه نشان می‌دهد که ابتذال شر، هیچ‌گاه با چهره خشن و خون‌آلود ظاهر نمی‌شود. او با لباس «بی‌خیالی»، «مصلحت»، «وظیفه» و «عادت» وارد زندگی ما می‌شود.

اما آرنت راه‌حل این معضل را چه می‌داند؟ پاسخ او ساده و در عین حال دشوار است: «تفکر». تفکر، آن فعالیت درونی که در آن انسان با خودش گفت‌وگو می‌کند، از خودش می‌پرسد، و حاضر نیست هیچ گزاره‌ای را بدون وارسی بپذیرد. تفکر، سپر محکمی است در برابر ابتذال شر. کسی که به خود عادت داده است درباره رفتارش بیندیشد، نمی‌تواند به راحتی دستور نادرستی را اجرا کند یا در برابر ظلمی سکوت کند. چون در خلوت خود، با کسی روبه‌روست که نمی‌تواند او را فریب دهد: خودِ حقیقی‌اش.

به تعبیر آرنت، وجدان اخلاقی چیزی نیست جز حضور همین «شاهد درونی». اگر ما از تفکر دست بکشیم، این شاهد را خاموش کرده‌ایم و دیگر هیچ مانعی برای عادی‌شدن شر وجود نخواهد داشت.

با این حال، مفهوم «پیش‌پاافتادگی شر» در سال‌های پس از آرنت با نقدهایی نیز روبه‌رو شد. برخی معتقدند آرنت بیش از حد بر جنبه «بی‌فکری» تأکید کرد و از نقش تعصبات آشکار و نفرت‌های ریشه‌دار در رفتار آیشمن غافل ماند.

اما فارغ از این مناقشات دانشگاهی، آنچه برای ما در این کتاب اهمیت دارد، هسته اصلی پیام آرنت است: شر می‌تواند چهره‌ای عادی، روزمره و حتی مودبانه داشته باشد و بزرگ‌ترین خطر زمانی رخ می‌دهد که انسان از تفکر بازمی‌ایستد. حال که با این مفهوم کلیدی آشنا شدیم، باید گامی فراتر نهیم و میان دو گونه از شر تمایز قائل شویم: شر تراژیک و شر روزمره. این تمایز به ما کمک می‌کند درک کنیم که چرا گناه «عادی» شدن، از گناه بزرگ اما استثنایی، خطرناک‌تر است.

مبحث دو: فرق شر تراژیک با شر روزمره؛ وقتی گناه «عادی» می‌شود

در ادبیات کهن و روایت‌های اسطوره‌ای، تصویری از شر ترسیم شده که امروز برای ما آشناست. شخصیتی مانند «مکبث» شکسپیر، مردی جاه‌طلب که برای رسیدن به قدرت دست به قتل می‌زند، اما پس از جنایت، چنان عذاب وجدانی او را رها نمی‌کند که دستش را بارها و بارها می‌شوید و فریاد می‌زند: «آیا تمام اقیانوس‌ها این خون را از دستان من خواهند شست؟» یا شخصیت «راسکولنیکف» در جنایت و مکافات داستایوفسکی، پس از قتل پیرزنی، چنان در عذاب وجدان فرو می‌رود که زندگی برایش جهنم می‌شود. اینها نمونه‌های شر تراژیک هستند. شرّی که با آگاهی از گناه، با درگیری وجدانی، و با رنج ناشی از عمل زشت همراه است. در این نوع شر، عاملِ شرور، اگرچه کار زشتی انجام داده، اما هنوز «انسان» است. چون با خود درگیر است، چون از کرده خود شرمسار است، چون میان خوب و بد تمایز قائل است و می‌داند از مرز عبور کرده است.

اما شر روزمره، چیز دیگری است.
شر روزمره، آن نوع شری است که با «عادی‌شدن گناه» همراه است. در اینجا، عامل شر نه تنها از عمل خود پشیمان نیست، بلکه اغلب متوجه نیست که کار نادرستی انجام داده است. او کارش را در چارچوب «روال عادی»، «وظیفه»، «مصلحت» یا «همراهی با جمع» تعریف می‌کند و بدون هیچ درگیری وجدانی به زندگی ادامه می‌دهد. اینجاست که گناه «عادی» می‌شود. عادی شدن به این معنا که دیگر نه برای خودِ عامل و نه برای ناظران، زشت و ناپسند به نظر نمی‌رسد.

تفاوت این دو گونه شر را می‌توان در چند محور اساسی خلاصه کرد:

۱. آگاهی از گناه

در شر تراژیک، عامل شر می‌داند که کار بدی انجام می‌دهد. حتی اگر آن را انجام دهد، با وجدان خود درگیر است. در شر روزمره، عامل شر اغلب نمی‌داند که کار بدی انجام می‌دهد. عمل را «عادی» می‌پندارد.
مثال: رشوه‌خواری را در نظر بگیرید. اگر کسی با علم به اینکه رشوه دادن کار زشتی است، اما به دلیل نیاز یا فشار چنین کند و پس از آن احساس شرم و پشیمانی داشته باشد، این به شر تراژیک نزدیک است (هرچند شر تراژیک معمولاً در مورد جنایت‌های بزرگ‌تر به کار می‌رود). اما اگر فردی چنان در فرهنگ رشوه خواری غرق شده باشد که دیگر رشوه را نه یک تخلف، بلکه «حق طبیعی» خود یا «رسم همیشگی» بداند، اینجا ما با شر روزمره روبه‌ایم.

او حتی اگر پرسیده شود، با صراحت می‌گوید: «همه این کار را می‌کنند. مگه میشه بدون این کار پیش رفت؟»

۲. درگیری وجدانی

شر تراژیک بی‌تابی و رنج به همراه دارد. مکبث پس از جنایت نمی‌تواند بخوابد. راسکولنیکف به تب و هذیان می‌افتد. اما شر روزمره با آرامشی شگفت‌انگیز همراه است. کسی که به ظلم عادت کرده، سرش را روی بالش می‌گذارد و راحت می‌خوابد. کسی که دروغگویی را عادت روزانه خود ساخته، نه تنها دلش نمی‌تپد، بلکه به هوشمندی خود در پوشاندن حقیقت می‌بالد. این فقدان درگیری وجدانی، خطرناک‌ترین وجه شر روزمره است. وقتی وجدان خاموش شد، دیگر هیچ مانع درونی برای تکرار شر وجود ندارد.

۳. نمایشی بودن در برابر خزنده بودن

شر تراژیک اغلب «نمایشی» است. یک قتل، یک خیانت بزرگ، یک جنایت حساب‌شده. این نوع شر، چشم‌ها را می‌خارد و واکنش برمی‌انگیزد. اما شر روزمره «خزنده» است. آهسته آهسته، قدم به قدم، ذره ذره وارد زندگی می‌شود. یک دروغ کوچک امروز، یک سکوت در برابر بی‌عدالتی فردا، یک امضای نابجا پس‌فردا. هر قدم به تنهایی آنقدر کوچک است که به نظر نمی‌رسد، اما جمع این قدم‌ها، سرازیری‌ای می‌سازد که جامعه را به ورطه سقوط می‌کشاند.

۴. واکنش جامعه

در برابر شر تراژیک، جامعه معمولاً واکنش نشان می‌دهد. جنایتکار به دادگاه کشیده می‌شود، رسانه‌ها پر می‌شود، و افکار عمومی به محکومیت می‌پردازند. اما در برابر شر روزمره، جامعه اغلب ساکت است. چون همه به آن عادت کرده‌اند.

چون نقد آن، به معنای نقد خود و همسایه و فامیل است. چون مرز میان «عرف» و «ظلم» در اینجا چنان درهم تنیده که تشخیص آن دشوار است.

بیایید این تفاوت را با چند مثال ملموس از زیست‌بوم فرهنگی خودمان روشن‌تر کنیم:

مثال از حوزه روابط اجتماعی:

شر تراژیک در روابط اجتماعی، مثلاً کسی است که عمداً و با نقشه قبلی، آبروی همسایه خود را با شایعه‌پراکنی هدفمند می‌برد. اما شر روزمره، آن غیبت‌های کوچکی است که هر روز در مجالس و محافل تکرار می‌شود، با این توجیه که «مگر می‌شود کسی غیبت نکند؟» یا «این که غیبت نیست، فقط داریم حرف می‌زنیم.»

مثال از حوزه اداری و حقوقی:

شر تراژیک، نمونه روشن اختلاس‌های کلان یا رشوه‌های میلیونی است که گاه خبر آن به رسانه‌ها می‌رسد. اما شر روزمره، آن «تخفیف‌های ویژه» برای آشناها، آن «بله‌قربان‌گویی‌های» بی‌چون‌وچرا در برابر دستورهای نادرست، و آن «کارت را بده تا زودتر کارت راه بیفتد»هایی است که چنان عادی شده که کمتر کسی آنها را تخلف می‌داند.

مثال از حوزه خانواده:

شر تراژیک در خانواده، خشونت جسمانی شدید یا آزارهای آشکار است. اما شر روزمره، آن تحقیرهای پنهان، آن بی‌توجهی به احساسات دیگران، آن «حق با منه چون بزرگترم» گفتن‌ها، و آن تبعیض‌های کوچکی است که میان فرزندان یا میان زن و مرد روا داشته می‌شود و در پوشش «رسم و عادت» پنهان می‌گردد.

نکته مهم اینجاست که شر روزمره، بستر مناسبی برای شر بزرگ‌تر فراهم می‌کند. تاریخ نشان داده است جوامعی که به دروغ‌های کوچک، بی‌عدالتی‌های روزمره، و سکوت در برابر ظلم عادت کرده‌اند، بعدها در برابر جنایت‌های بزرگ نیز مقاومتی از خود نشان نداده‌اند. زیرا ابتذال شر، نوعی بی‌حسی تدریجی در وجدان جمعی ایجاد می‌کند. وقتی انسانی به دیدن رشوه عادت کرد، بعدها به دیدن اختلاس نیز عادت می‌کند. وقتی به شنیدن غیبت عادت کرد، بعدها به شهادت دروغ نیز عادت می‌کند. وقتی به تحقیر همسایه عادت کرد، بعدها به کشتار همسایه نیز عادت می‌کند. این زنجیره، هولناک است اما واقعی.

پس فرق میان شر تراژیک و شر روزمره، تفاوتی سرنوشت‌ساز است. شر تراژیک، اگرچه بزرگ و فاجعه‌آمیز است، اما به دلیل «نمایشی» بودن و واکنش‌هایی که برمی‌انگیزد، احتمال تکرار آن در کوتاه‌مدت کمتر است. اما شر روزمره به دلیل «خزنده» بودن و فقدان واکنش جمعی، می‌تواند سال‌ها و نسل‌ها ادامه یابد و جامعه را از درون تهی کند. شر تراژیک، یک‌باره دیوار را فرو می‌ریزد؛ اما شر روزمره، آهسته آهسته بنیان‌ها را سست می‌کند تا جایی که دیگر چیزی برای فرو ریختن باقی نمی‌ماند.

با پایان این دو مبحث، اکنون تصویر روشن‌تری از آنچه «ابتذال شر» نامیده می‌شود پیش روی ماست. آموختیم که این مفهوم، از مشاهده هانا آرنت در دادگاه آیشمن زاده شد؛ جایی که شر را نه در هیبت یک دیو، که در چهره انسانی عادی و بی‌فکر دید. آموختیم که شر می‌تواند مبتذل باشد؛ یعنی سطحی، روزمره و پنهان در پوشش عادت و وظیفه. و نیز آموختیم که میان شر تراژیک که با آگاهی، درگیری وجدانی و واکنش جمعی همراه است، با شر روزمره که خزنده، بی‌صدا و عادی شده، تفاوتی بنیادین وجود دارد.
اما این تنها گام نخست بود. این مفاهیم اگر در سطح نظری باقی بمانند، همچون نسخه‌ای خواهند بود که خوانده شده اما مصرف نشده. آنچه این کتاب را از یک متن صرفاً فلسفی متمایز می‌سازد، تلاش برای یافتن نشستگاه‌های این مفاهیم در کالبد جامعه و زیست روزمره است. پرسش این است: این شر مبتذل در جامعه ما چگونه خود را نشان می‌دهد؟ در چه رفتارها، روابط و نهادهایی ریشه دوانده؟ و مهم‌تر از همه، چه راه‌هایی برای رهایی از آن وجود دارد؟

پاسخ این پرسش‌ها را در فصل‌های بعدی جستجو خواهیم کرد. فصلی که در آن به دو نشانه آشکار ابتذال شر در جامعه می‌پردازیم: سکوت جمعی و بحران زبان. دو پدیده‌ای که شاید روزانه با آنها سر و کار داریم، اما کمتر به ماهیت خطرناک آنها اندیشیده‌ایم.

فصل دوم
نشستن شر در کالبد جامعه

در فصل پیش، با مبانی نظری مفهوم «ابتذال شر» آشنا شدیم. دیدیم که چگونه هانا آرنت از مشاهده یک جنایتکار نازی به این نتیجه رسید که بزرگ‌ترین خطر، نه در شر هیولاوار و تراژیک، که در شر عادی و مبتذل نهفته است. دیدیم که «بی‌فکری» چگونه انسان را به موجودی ماشینی تبدیل می‌کند که بدون پرسش، دستورها را اجرا می‌کند و بدون درگیری وجدانی، از کنار ظلم می‌گذرد. اما این مفاهیم اگر در انتزاع باقی بمانند، همچون نسخه‌ای خواهند بود که خوانده شده اما مصرف نشده است.

پرسش اصلی این فصل، پرسشی است زمینی و ملموس: این شر مبتذل در کالبد جامعه چگونه نشسته است؟ در چه رفتارها، روابط و نهادهایی ریشه دوانده؟ و مهم‌تر از همه، چگونه می‌توان نشانه‌های آن را در زیست روزمره تشخیص داد؟

برای پاسخ به این پرسش، به دو پدیده محوری می‌پردازیم که شاید روزانه با آنها سر و کار داریم، اما کمتر به ماهیت خطرناکشان اندیشیده‌ایم: نخست «سکوت جمعی» که در قالب عباراتی چون «به من چه» و «کار من نبود» خود را نشان می‌دهد؛ و دوم «بحران زبان» که واژه‌ها را از معنای راستین خود تهی می‌کند و راست و دروغ را در هم می‌آمیزد. این دو، نه تنها نشانه‌های آشکار ابتذال شر در جامعه‌اند، بلکه خاکی هستند که شر روزمره در آن می‌روید و گسترش می‌یابد.

مبحث یک: سکوت جمعی؛ از «به من چه» تا «کار من نبود»

یکی از تأمل‌برانگیزترین پرسش‌ها در تاریخ معاصر این است: چگونه جوامعی که مردمان‌شان از نظر فردی انسان‌هایی عادی، حتی مهربان و خوش‌قلب بودند، شاهد فجایع بزرگ شدند و نه تنها مقاومت نکردند، بلکه گاه در سکوت خود، همدست آن فجایع گردیدند؟ پاسخ این پرسش را باید در پدیده‌ای جست که آن را «سکوت جمعی» می‌نامیم. سکوتی که از کنار هم قرار گرفتن هزاران «به من چه» و «کار من نبود» شکل می‌گیرد و دیواری از خاموشی می‌سازد که هیچ صدای اعتراضی از آن عبور نمی‌کند.

سکوت جمعی را باید از سکوت فردی متمایز دانست. انسان ممکن است به دلایل گوناگونی سکوت کند: از سر ترس، از سر ناآگاهی، از سر احتیاط، یا حتی از سر خردمندی. اما سکوت جمعی، چیزی فراتر از مجموع سکوت‌های فردی است. سکوت جمعی وقتی رخ می‌دهد که سکوت به یک «هنجار» تبدیل می‌شود؛ یعنی همه می‌دانند که چیزی نادرست در جریان است، اما هیچ‌کس حرف نمی‌زند، و هر کس فکر می‌کند اگر دیگری حرف نمی‌زند، پس باید حق با دیگران باشد. این پدیده را در روان‌شناسی اجتماعی «جهل کثرت‌گرایانه» می‌نامند: وضعیتی که اکثریت افراد یک جامعه، یک باور یا رفتار را شخصاً رد می‌کنند، اما تصور می‌کنند اکثریت دیگران آن را می‌پذیرند، بنابراین خود نیز سکوت می‌کنند یا تظاهر به پذیرش می‌کنند.

اما این سکوت چه ریشه‌هایی در بستر فرهنگی و اجتماعی ما دارد؟

ریشه اول: ترس از هزینه‌ها

نخستین و آشکارترین ریشه سکوت جمعی، ترس است. ترس از دست دادن جایگاه اجتماعی، ترس از تهمت، ترس از طرد شدن، ترس از آبروریزی، و در موارد جدی‌تر، ترس از جان. در بسیاری از جوامع، هزینه سخن گفتن بسیار سنگین است. کسی که حقیقت را می‌گوید، ممکن است برچسب‌هایی چون «اخلال‌گر»، «سیاسی‌باز» یا «بی‌عقل» بخورد. این ترس‌ها، اگرچه گاه واقعی‌اند، اما دقیقاً همان چیزی هستند که ابتذال شر را تغذیه می‌کنند. وقتی هر کس به دلیل ترس سکوت می‌کند، مجموعه این سکوت‌ها فضایی ایجاد می‌کند که هیچ مقاومتی در برابر شر وجود ندارد.

ریشه دوم: عادت به بی‌تفاوتی

اما ترس، تنها دلیل سکوت نیست. گاه انسان‌ها نه از ترس، بلکه از سر عادت سکوت می‌کنند. آنها چنان به دیدن بی‌عدالتی‌های کوچک و بزرگ عادت کرده‌اند که دیگر آنها را به عنوان «بی‌عدالتی» نمی‌بینند. بی‌تفاوتی، این بیماری خاموش جامعه، ریشه در عادت دارد. هر روز که از کنار یک ناهنجاری عبور می‌کنیم و واکنشی نشان نمی‌دهیم، لایه‌ای از ضخامت این عادت افزوده می‌شود. تا جایی که روزی می‌رسد که اگر کسی اعتراض کند، او را «حساس» یا «افراطی» می‌نامیم.

ریشه سوم: مسئولیت‌گریزی به نام «مصلحت»

یکی از ظریف‌ترین و در عین حال خطرناک‌ترین توجیهات برای سکوت، «مصلحت» است. چند بار شنیده‌ایم که می‌گویند: «حالا بهتره سکوت کنیم، مصلحت نیست حرف بزنیم»؟

این «مصلحت» گاه بهانه‌ای است برای فرار از مسئولیت. مصلحت کیست؟ مصلحت جامعه؟ یا مصلحت منِ ساکت؟ چه کسی تشخیص می‌دهد که سکوت به نفع است یا سخن؟ تاریخ نشان داده است که بسیاری از فجایع، در سایه سکوت‌های «مصلحت‌آمیز» رخ داده‌اند.

ریشه چهارم: فردگرایی منفی

در برخی جوامع، فرهنگی حاکم است که می‌گوید: «به خودت برس. کاری به کار دیگران نداشته باش.» این نگاه، اگرچه در ظاهر نشانه احترام به حریم خصوصی است، در عمل به بی‌مسئولیتی جمعی دامن می‌زند. جامعه، مجموع انسان‌هایی نیست که هر کس در خانه خود زندگی کند و به دیگری کاری نداشته باشد. جامعه، پیکره‌ای است که سلامت هر عضو آن بر سلامت همه تأثیر می‌گذارد. وقتی همسایه در ظلم غرق می‌شود، این ظلم دیر یا زود به در خانه ما نیز می‌رسد.

اما سکوت جمعی چگونه خود را در صحنه روزمره نشان می‌دهد؟ بیایید به چند نمونه ملموس توجه کنیم:

نمونه اول: در مجلسی که حقیقت قربانی می‌شود

فرض کنید در جمعی از دوستان یا آشنایان هستید. کسی مطلبی را می‌گوید که می‌دانید صد در صد دروغ است. می‌دانید این حرف به آبروی کسی لطمه می‌زند یا حقیقتی را تحریف می‌کند. اما همه ساکت‌اند. شما هم سکوت می‌کنید. به خود می‌گویید: «حالا اگر من حرف بزنم، دعوا می‌شود. به من چه که این حرف را زده؟ بگذریم.» این «بگذریم» گفتن، همان سکوت جمعی در کوچک‌ترین مقیاس خود است.

اما همین سکوت‌های کوچک، وقتی تکرار می‌شوند، به این معناست که دروغ در جامعه جا خوش کرده و حقیقت دیگر یار و یاوری ندارد.

نمونه دوم: در محیط کار که ناهنجاری عادی می‌شود

محیط کار را در نظر بگیرید. همه می‌دانند که مدیر، فلان کار غیرقانونی را انجام می‌دهد. همه از آن مطلع‌اند. اما هیچ‌کس حرف نمی‌زند. هر کس به خود می‌گوید: «کارمن نبود. من مسئول نیستم. اگر من حرف بزنم، اخراج می‌شوم.» جمع این «کار من نبود»ها، دیواری از سکوت می‌سازد که مدیر متخلف را در امنیت کامل قرار می‌دهد. او می‌داند هر کاری بکند، هیچ کس حرفی نمی‌زند.

اینجاست که سکوت جمعی، به تشویق عملی شر تبدیل می‌شود.

نمونه سوم: در محله که ظلم پنهان می‌ماند

همسایه‌ای را می‌شناسید که حقوق دیگران را پایمال می‌کند. شاید حق‌آب را می‌بندد، شاید مزاحمت ایجاد می‌کند، شاید به زن یا فرزند خود ظلم می‌کند. همه می‌دانند. اما هیچ‌کس به او چیزی نمی‌گوید. می‌گویند: «کار ما نیست. به ما چه که او در خانه خود چه می‌کند؟» این سکوت، به آن همسایه این پیام را می‌دهد که کارش پذیرفته شده است. ظلم، در سایه سکوت جمعی، به یک «رسم» تبدیل می‌شود.

نمونه چهارم: در برابر قدرت که نقد سانسور می‌شود

در سطوح کلان‌تر، سکوت جمعی خود را در ترس از نقد قدرت نشان می‌دهد. در جوامعی که نقد آزادانه وجود ندارد یا هزینه‌های سنگینی دارد، مردم یاد می‌گیرند سکوت کنند. اما این سکوت، هرگز به معنای رضایت نیست.

زیر این سکوت، خشم و ناامیدی انباشته می‌شود که روزی به شکلی ناگهانی و اغلب مخرب فوران می‌کند. سکوت جمعی، جامعه را به بمب ساعتی تبدیل می‌کند که نه معلوم است کی منفجر می‌شود و نه معلوم است ویرانی آن تا کجاست.

اما شاید مهم‌ترین نکته درباره سکوت جمعی این باشد که سکوت، هرگز «بی‌طرفی» نیست. در نبرد میان حق و باطل، سکوت به معنای ایستادن در کنار باطل است. کسی که شاهد ظلم است و سکوت می‌کند، هرچند خود را کنار کشیده می‌پندارد، عملاً به ظلم‌کننده کمک کرده است. چون ظلم‌کننده با شمارش سکوت‌ها، احساس می‌کند که کارش پذیرفته شده و کسی با او مخالف نیست.

هانا آرنت در تحلیل خود از رفتار جوامع در دوران نازیسم به این نکته اشاره می‌کند که بسیاری از آلمانی‌های عادی، اگرچه از جنایت‌ها خبر داشتند، اما با سکوت خود، به رژیم اجازه ادامه کار دادند. آنها به خود می‌گفتند: «من که کاری نمی‌کنم. من فقط سکوت می‌کنم. این هم جرم است؟» اما پاسخ آرنت این است: بله، در شرایطی که شر در حال گسترش است، سکوت نیز نوعی همدستی است.

پس آیا راهی برای شکستن این سکوت جمعی وجود دارد؟ پاسخ مثبت است، اما راه آن آسان نیست. شکستن سکوت، نیازمند «شجاعت» است؛ شجاعت اولین کسی بودن که حرف می‌زند. تجربه نشان داده است که وقتی یک نفر جرأت می‌کند سکوت را بشکند، بسیاری از دیگران نیز به او می‌پیوندند. آنچه سکوت جمعی را حفظ می‌کند، این تصور است که «همه دیگران» با وضع موجود موافق‌اند.

وقتی کسی این تصور را در هم می‌شکند و صدای خود را بلند می‌کند، ناگهان آشکار می‌شود که بسیاری از دیگران نیز همان احساس را داشته‌اند، اما جرأت بیان آن را نداشته‌اند.
شکستن سکوت، گام نخست برای خارج شدن از دایره ابتذال شر است. اما این گام، زمانی مؤثرتر خواهد بود که با بازسازی زبانی همراه باشد که راستگویی را ممکن می‌سازد. و این، ما را به مبحث دوم این فصل می‌کشاند: بحران زبان و بی‌معنایی واژه‌ها.

مبحث دو: زبان بی‌معنا؛ وقتی واژه‌ها از راستگویی می‌افتند

انسان، موجودی زبان‌آور است. با زبان می‌اندیشد، با زبان ارتباط برقرار می‌کند، و با زبان است که جهان خود را می‌سازد. اما زبان تنها ابزار ارتباط نیست؛ زبان، خانه وجود انسان است. وقتی زبان سالم است، انسان می‌تواند راست را از دروغ تشخیص دهد، نیک را از بد بازشناسد، و با خود و دیگران در صداقت زیست کند. اما وقتی زبان بیمار می‌شود، وقتی واژه‌ها از معنای راستین خود تهی می‌شوند، انسان نیز بیمار می‌شود. او دیگر نمی‌تواند میان راست و دروغ فرق بگذارد، و در باتلاقی از ابهام و فریب گرفتار می‌آید.
بحران زبان، دومین نشانه آشکار نشستن شر مبتذل در کالبد جامعه است. این بحران، ریشه در پدیده‌ای دارد که جرج اورول، نویسنده بزرگ انگلیسی، آن را «زبان زوال‌یافته» نامید. اورول در مقاله مشهور خود «سیاست و زبان انگلیسی» هشدار داد که وقتی زبان از دقت و صداقت تهی می‌شود، نه تنها ادبیات، که خود اندیشه و اخلاق نیز رو به زوال می‌رود. او نوشت: «زبان مبهم، نشانه اندیشه مبهم است، اما می‌تواند علت اندیشه مبهم نیز باشد.»

اما بحران زبان در جامعه چگونه خود را نشان می‌دهد؟ چند نشانه اصلی دارد:

نشانه اول: تهی‌شدن واژگان از معنا

نخستین نشانه بحران زبان، تهی‌شدن واژگان از معنای حقیقی خود است. واژه‌هایی مانند «عدالت»، «صداقت»، «ایثار»، «خدمت»، «وظیفه» و حتی «دوستی» و «محبت» آن‌قدر در مناسبت‌های مختلف و گاه متضاد تکرار می‌شوند که دیگر هیچ معنای مشخصی برای شنونده ندارند. هر کس این واژه‌ها را به دلخواه خود تفسیر می‌کند و هیچ معیار مشترکی برای تشخیص صدق یا کذب آنها وجود ندارد.

مثال ملموس: واژه «عدالت» را در نظر بگیرید. چه بسیار کسانی که از آن سخن می‌گویند، اما در عمل، ظلم می‌کنند. واژه «خدمت» را در نظر بگیرید. چه بسیار کسانی که خود را «خادم» می‌نامند، اما در مقام، مستبدانه رفتار می‌کنند. وقتی واژه‌ای برای همه معنا داشته باشد، در واقع برای هیچ‌کس معنای دقیقی ندارد. این تهی‌شدن معنا، زمینه را برای فریب‌کاری فراهم می‌کند: هر کس می‌تواند با استفاده از واژه‌های مقدس، کار نادرست خود را توجیه کند.

نشانه دوم: شکاف میان گفتار و رفتار

نشانه دیگر بحران زبان، شکاف عمیق میان آنچه گفته می‌شود و آنچه انجام می‌شود است. جامعه‌ای که زبانش بیمار است، جامعه‌ای است که در آن «حرف» و «عمل» از هم جدا افتاده‌اند. مردم یاد گرفته‌اند حرف‌هایی بزنند که باور ندارند، و کارهایی کنند که با حرف‌هایشان در تضاد است.

این شکاف، به مرور زمان، نوعی دوپارگی شخصیت در افراد و دوپارگی اجتماعی در جامعه ایجاد می‌کند.
در چنین فضایی، دیگر نمی‌توان به حرف‌ها اعتماد کرد. وقتی کسی می‌گوید «من به فکر مردم هستم»، یا «من همیشه راست می‌گویم»، یا «عدالت برای من خط قرمز است»، شنونده به جای باور کردن، به دنبال کشف معنای پنهان این عبارات می‌گردد. زبان، از ابزار بیان حقیقت، به ابزار پنهان‌کاری تبدیل می‌شود. و این، دقیقاً همان چیزی است که شر مبتذل برای رشد به آن نیاز دارد: فضایی که در آن هیچ‌کس نتواند راست را از دروغ تشخیص دهد.

نشانه سوم: تکثیر شعارهای توخالی

سومین نشانه بحران زبان، تکثیر شعارهای توخالی است. شعار، در ذات خود، فشرده‌سازی یک اندیشه است. اما وقتی شعار از اندیشه پشتیبان خود جدا شود، تبدیل به طلسمی می‌شود که با تکرار، جای تفکر را می‌گیرد. در جامعه‌ای که زبان بیمار است، شعارها مانند قارچ می‌رویند: شعارهای انقلابی، شعارهای اخلاقی، شعارهای دینی، شعارهای ملی. اما هیچ‌کدام به راستی آزموده نمی‌شوند. مردم آنها را تکرار می‌کنند، بی‌آنکه معنای آنها را بفهمند یا به تحقق آنها پایبند باشند.
این شعارها، کارکردی دوگانه دارند: از یک سو، به گوینده احساس تعلق به جمع می‌دهند؛ از سوی دیگر، او را از تفکر واقعی بازمی‌دارند. کسی که شعار می‌دهد، دیگر نیازی به اندیشیدن ندارد. شعار، پاسخ همه چیز است. این همان «بی‌فکری»‌ای است که آرنت از آن به عنوان ریشه ابتذال شر یاد کرد.

نشانه چهارم: دروغ‌های مقدس و توجیه‌پذیری

چهارمین نشانه بحران زبان، عادی‌شدن دروغ به نام «مصلحت» یا «اهداف عالی» است. در این وضعیت، دروغ دیگر گناه محسوب نمی‌شود، اگر به نام ارزش‌های بزرگتر گفته شود. «دروغ مصلحت‌آمیز»، «دروغ به نفع مردم»، «دروغ برای حفظ آرامش»، و انواع دیگر توجیه‌ها، مرز میان راست و دروغ را چنان محو می‌کنند که در نهایت، هیچ‌کس دیگر به دنبال حقیقت نمی‌گردد. اما خطر اینجاست که وقتی دروغ برای اهداف «مقدس» جایز شمرده شود، دیگر هیچ معیاری برای تشخیص دروغ از راست باقی نمی‌ماند. هر کس می‌تواند ادعا کند که دروغش به نفع دیگران است. و در این میان، حقیقت، این کالای گران‌بهای انسانی، از بین می‌رود.

پیامدهای بحران زبان برای جامعه

بحران زبان، پیامدهای ویرانگری برای جامعه دارد. نخست آنکه اعتماد اجتماعی را از بین می‌برد. اعتماد، اساس هر جامعه سالمی است. اما وقتی نمی‌توان به حرف کسی اعتماد کرد، روابط انسانی سطحی و بی‌معنا می‌شوند. دوم آنکه مشارکت اجتماعی را کاهش می‌دهد. وقتی زبان به جای روشنگری، ابهام‌آفرینی می‌کند، مردم از ورود به عرصه عمومی کناره می‌گیرند. سوم آنکه مسئولیت‌پذیری را تضعیف می‌کند. وقتی همه چیز با شعار و کلیشه قابل توجیه است، هیچ‌کس خود را مسئول نمی‌داند.

اما شاید مهم‌ترین پیامد بحران زبان، ناتوانی در نقد و اصلاح باشد. جامعه‌ای که زبانش بیمار است، نمی‌تواند خود را نقد کند. چون واژه‌های لازم برای نقد یا تهی شده‌اند یا چنان بار منفی یافته‌اند که به کار بردن آنها خود جرم محسوب می‌شود. چنین جامعه‌ای، در باتلاق خودفریبی فرو می‌رود و هر روز از حقیقت دورتر می‌شود.

راه‌های درمان بحران زبان

آیا می‌توان از این بحران رهایی یافت؟ پاسخ مثبت است، اما درمان نیازمند عزمی جمعی و فردی است.

نخستین گام، بازگشت به «صداقت زبانی» در سطح فردی است. هر یک از ما می‌توانیم با خود عهد کنیم که جز راست چیزی نگوییم، حتی اگر راست گفتن هزینه داشته باشد. راستگویی، اگرچه در کوتاه‌مدت ممکن است دشوار باشد، در بلندمدت تنها راه حفظ کرامت انسانی است.

دومین گام، پرهیز از شعارهای توخالی است. به جای تکرار کلیشه‌ها، بیاموزیم که با زبان ساده و صریح حرف بزنیم. اگر چیزی را باور نداریم، نگوییم. اگر به چیزی اعتقاد داریم، آن را با زبانی روشن بیان کنیم، نه در لفافه و ابهام.

سومین گام، احیای معنای واژگان است. بیاییم به واژه‌هایی مانند عدالت، صداقت، خدمت و وظیفه، معنای واقعی آنها را بازگردانیم. وقتی از عدالت سخن می‌گوییم، فقط حرف نزنیم، در عمل نیز عدالت‌ورز باشیم. وقتی از صداقت حرف می‌زنیم، دروغ نگوییم.

چهارمین گام، نقد زبان عمومی است. به عنوان شهروندان یک جامعه، حق داریم و وظیفه داریم که از زبان نادرست انتقاد کنیم. وقتی کسی از واژه‌ای در جای نادرست استفاده می‌کند، وقتی شعار توخالی می‌دهد، وقتی با زبان مردم را فریب می‌دهد، ما می‌توانیم با پرسش‌های خود، او را به مسئولیت زبانی فراخوانیم.
سکوت جمعی و بحران زبان، دو روی یک سکه هستند. سکوت جمعی، از ترس و بی‌تفاوتی می‌زاید و با خاموش کردن صداها، فضا را برای شر باز می‌کند. بحران زبان، با تهی‌کردن واژه‌ها از معنا و آمیختن راست با دروغ، امکان تشخیص شر را از انسان می‌گیرد. این دو، با همکاری یکدیگر، زیست‌بومی را ایجاد می‌کنند که شر مبتذل در آن به راحتی رشد می‌کند و گسترش می‌یابد.
اما این پایان ماجرا نیست. اگر تا اینجا به تشخیص بیماری پرداختیم، اکنون نوبت به درمان می‌رسد. پرسش این است: چگونه می‌توان از این وضعیت رهایی یافت؟ چگونه می‌توان سکوت را شکست و زبان را به راستگویی بازگرداند؟ چگونه می‌توان از قلمرو عادت و بی‌فکری خارج شد و به قلمرو آگاهی و مسئولیت وارد گردید؟

پاسخ این پرسش‌ها را در فصل سوم و پایانی این کتاب جستجو خواهیم کرد. فصلی که به «راه‌های رهایی از ابتذال شر» اختصاص دارد؛ با تأکید بر دو راهبرد بنیادین: بیداری وجدان و بازگشت به مسئولیت فردی.

فصل سوم
راه‌های رهایی از ابتذال شر

تا اینجا در سفری فکری همراه بوده‌ایم. در فصل نخست با مبانی نظری مفهوم «ابتذال شر» آشنا شدیم و دیدیم که چگونه هانا آرنت از مشاهده آدولف آیشمن به این نتیجه رسید که بزرگ‌ترین خطر، نه در شر هیولاوار، که در شر عادی و مبتذل نهفته است. در فصل دوم، این مفهوم را در کالبد جامعه جستجو کردیم و نشانه‌های آن را در دو پدیده فراگیر یافتیم: سکوت جمعی که با «به من چه» و «کارم نبود» خود را نشان می‌دهد، و بحران زبان که واژه‌ها را از معنای راستین خود تهی می‌کند. اما تشخیص بیماری، هرچند ضروری، به تنهایی کافی نیست. آنچه این کتاب را از یک متن صرفاً تحلیلی متمایز می‌سازد، تلاش برای یافتن راه‌هایی است که از این وضعیت رهایی یابیم. پرسش اصلی این فصل، پرسشی است عملی و امیدبخش: چگونه می‌توان از چنگال ابتذال شر خارج شد؟ چگونه می‌توان سکوت را شکست، زبان را به راستگویی بازگرداند، و از تکرار ماشینی که آرنت آن را خطرناک‌ترین ویژگی انسان مدرن می‌دانست، بیرون آمد؟ پاسخ در دو راهبرد بنیادین خلاصه می‌شود: نخست «بیداری وجدان» از طریق بازگشت به تفکر؛ و دوم «بازگشت به مسئولیت فردی» به عنوان پادزهری در برابر فرار به جمع و تکیه بر دستورهای بیرونی. این دو، نه تنها راه‌حل‌هایی نظری، که نسخه‌هایی عملی برای زندگی روزمره‌اند. نسخه‌هایی که هر یک از ما، در هر جایگاهی که هستیم، می‌توانیم برای خود و جامعه‌مان تجویز کنیم.

مبحث یک: بیداری وجدان؛ تفکر پیش از هر سخن و عمل

اگر بخواهیم هسته اصلی اندیشه هانا آرنت درباره راه رهایی از ابتذال شر را در یک واژه خلاصه کنیم، آن واژه «تفکر» است. آرنت معتقد بود آنچه آیشمن را به موجودی خطرناک تبدیل کرد، نه کینه و نفرت، که «ناتوانی در تفکر» بود. او می‌توانست جمله‌ها را تکرار کند، دستورها را اجرا کند، و خود را در چارچوب وظیفه و قانون محبوس سازد، اما دیگر نمی‌توانست از خود بپرسد: «آیا کاری که انجام می‌دهم درست است؟» این پرسش ساده، که شاید به نظر بدیهی بیاید، در واقع دروازه ورود به قلمرو تفکر است. و تفکر، به گفته آرنت، سپر محکمی است در برابر ابتذال شر.

اما «تفکر» در اینجا به چه معناست؟ آیا منظور فعالیت ذهنی پیچیده و فلسفی است که تنها فیلسوفان از عهده آن برمی‌آیند؟ خیر. آرنت از «تفکر» به معنای عام و انسانی آن سخن می‌گوید: گفت‌وگوی بی‌صدایی که هر انسان با خود دارد. همان فعالیت درونی که در آن از خود می‌پرسیم، به خود پاسخ می‌دهیم، با خود موافق یا مخالف می‌شویم. تفکر، به این معنا، نه یک تخصص، که یک وظیفه انسانی است. وظیفه‌ای که اگر از آن شانه خالی کنیم، دیگر نمی‌توانیم خود را «انسان» بنامیم.

تفکر به مثابه گفت‌وگو با خود

سقراط، فیلسوف بزرگ یونان باستان، این مفهوم از تفکر را به زیباترین شکل بیان کرده است. او می‌گفت تفکر، گفت‌وگویی است بی‌صدا که روح با خودش انجام می‌دهد. در این گفت‌وگو، انسان هم پرسشگر است و هم پاسخگو. او از خود می‌پرسد: «آیا این کار درست است؟» و به خود پاسخ می‌دهد.

این گفت‌وگوی درونی، همان چیزی است که ما «وجدان» می‌نامیم. وجدان، در این تعریف، صدای غیبی نیست که از بیرون بر انسان نازل شود. وجدان، صدای خودِ انسان است در مقام قضاوت‌کننده. کسی که به خود عادت داده است با خود گفت‌وگو کند، نمی‌تواند به راحتی دستور نادرستی را اجرا کند یا در برابر ظلمی سکوت کند. چون می‌داند پس از عمل، باید با خود روبه‌رو شود. و این روبه‌رویی، اگر عمل نادرست بوده باشد، آزاردهنده و شرم‌آور خواهد بود.

اما کسی که از تفکر دست کشیده است، دیگر این گفت‌وگوی درونی را نمی‌شنود. او مثل یک ماشین عمل می‌کند: دستوری می‌گیرد، اجرا می‌کند، و پس از آن نه شرمی دارد و نه پشیمانی. چون اصلاً با خود خلوت نکرده تا از او بپرسد چه کرده است. این همان وضعیتی است که آرنت آن را «بی‌فکری» نامید و ریشه ابتذال شر دانست.

تفکر پیش از سخن

نخستین عرصه‌ای که تفکر می‌تواند از ابتذال شر جلوگیری کند، عرصه سخن گفتن است. چه بسیار آسیب‌هایی که با یک سخن نابجا آغاز می‌شود: غیبتی که آبروی کسی می‌برد، دروغی که اعتمادی را از بین می‌برد، شایعه‌ای که آرامش خانواده‌ای را برهم می‌زند. همه اینها، اگر لحظه‌ای پیش از گفتن، انسان با خود گفت‌وگو کند، قابل پیشگیری است.

تفکر پیش از سخن یعنی از خود بپرسیم: «آیا این حرف را که می‌خواهم بزنم، راست است؟» پرسش اول. «آیا گفتن آن لازم است؟» پرسش دوم. «آیا گفتن آن به کسی آسیب می‌زند؟»

پرسش سوم. «آیا خودم دوست دارم این حرف را درباره من بزنند؟» پرسش چهارم. این چهار پرسش ساده، اگر پیش از هر سخنی با خود مرور شوند، می‌توانند از بسیاری از آسیب‌های زبانی جلوگیری کنند. اما تفکر پیش از سخن، فراتر از پرسش‌های ساده است. تفکر یعنی ما از خود بپرسیم که آیا واژه‌هایی که به کار می‌بریم، معنای واقعی خود را دارند؟ آیا وقتی از «عدالت» سخن می‌گوییم، واقعاً به دنبال عدالت‌ورزی هستیم؟ آیا وقتی از «خدمت» حرف می‌زنیم، واقعاً در مقام خدمت‌گزاریم؟ این پرسش‌ها، اگر جدی گرفته شوند، می‌توانند بحران زبان را که در فصل پیش به آن پرداختیم، درمان کنند.

تفکر پیش از عمل

دومین عرصه تفکر، عرصه عمل است. پیش از هر اقدامی، توقف کنیم و با خود گفت‌وگو کنیم. از خود بپرسیم: «آیا این عملی که می‌خواهم انجام دهم، درست است؟» «آیا با ارزش‌هایی که ادعا می‌کنم، سازگار است؟» «آیا اگر همه مثل من عمل کنند، جامعه به جای بهتری تبدیل می‌شود یا بدتر؟» این پرسش آخر، که در فلسفه اخلاق به «آزمون همگانی‌سازی» معروف است، ابزاری نیرومند برای تشخیص درستی اعمال است. اگر عملی را تصور کنیم که همه مردم آن را انجام دهند و ببینیم که در آن صورت، زندگی جمعی غیرممکن یا نابود می‌شود، می‌فهمیم که آن عمل نادرست است. مثلاً اگر همه دروغ بگویند، اعتماد از بین می‌رود و جامعه از هم می‌پاشد. پس دروغ، عملی نادرست است. اگر همه در برابر ظلم سکوت کنند، ظلم فراگیر می‌شود. پس سکوت در برابر ظلم نیز نادرست است.

تفکر پیش از عمل، یعنی از پذیرش هر دستوری بدون پرسش خودداری کنیم. در فصل پیش دیدیم که چگونه عبارت «کارم نبود» بهانه‌ای برای فرار از مسئولیت می‌شود. کسی که تفکر می‌کند، نمی‌تواند بگوید «کارم نبود». چون می‌داند که هر انسانی در برابر عمل خود مسئول است، هرچند آن عمل به دستور دیگری انجام شده باشد. دادگاه نورنبرگ پس از جنگ جهانی دوم، این اصل را تثبیت کرد: «دستور بالا» نمی‌تواند توجیهی برای جنایت باشد. هر کس در برابر عمل خود پاسخگوست.

موانع تفکر در زندگی روزمره

اگر تفکر اینقدر مهم و ساده است، چرا بسیاری از مردم از آن دوری می‌کنند؟ پاسخ در موانعی است که در زندگی روزمره با آنها روبه‌روییم.

نخستین مانع، «شتاب زندگی» است. زندگی مدرن، با همه سرعت و فشارهایش، فرصت تفکر را از انسان گرفته است. ما چنان درگیر وظایف روزمره، کار، خانواده، و شبکه‌های اجتماعی هستیم که دیگر زمانی برای خلوت با خود نداریم. اما تفکر، نیازمند توقف است. نیازمند لحظه‌ای که از جریان زندگی بیرون بزنیم و با خود گفت‌وگو کنیم. اگر این توقف را در زندگی خود نهادینه نکنیم، تفکر نیز ممکن نخواهد بود.

دومین مانع، «ترس از تنهایی» است. تفکر، فعالیتی تنهایانه است. وقتی با خود گفت‌وگو می‌کنیم، از جمع جدا می‌شویم. بسیاری از مردم از این تنهایی می‌ترسند و ترجیح می‌دهند در جمع باشند، حتی اگر جمع، آنها را به مسیرهای نادرست بکشاند. اما تفکر، هرچند تنهایانه است، به انسان استقلال می‌بخشد.

کسی که می‌اندیشد، دیگر به راحتی تحت تأثیر جمع قرار نمی‌گیرد و می‌تواند در برابر فشار جمعی که او را به عمل نادرست دعوت می‌کند، ایستادگی کند.

سومین مانع، «عادت به تقلید» است. بسیاری از ما عادت کرده‌ایم بدون پرسش، از دیگران تقلید کنیم. «همه این کار را می‌کنند» برای ما کافی است. اما تفکر، یعنی شکستن این عادت. یعنی از خود بپرسیم: آیا فقط به این دلیل که همه انجام می‌دهند، کار درستی است؟ تاریخ نشان داده است که بسیاری از کارهای نادرست، دقیقاً به این دلیل رواج یافته‌اند که «همه» انجام می‌دادند.

تمرین‌های عملی برای بیداری وجدان

بیداری وجدان، یک اتفاق یک‌باره نیست. فرآیندی است تدریجی که نیازمند تمرین و ممارست است. در اینجا چند تمرین عملی برای تقویت تفکر پیشنهاد می‌شود:

تمرین اول: خلوت روزانه - هر روز، دست‌کم پانزده دقیقه را در خلوت با خود بگذرانید. بدون کتاب، بدون تلفن، بدون هیچ وسیله‌ای. فقط بنشینید و با خود گفت‌وگو کنید. از خود بپرسید: امروز چه کردم؟ چه چیزهایی گفتم که نباید می‌گفتم؟ چه کارهایی کردم که از آنها پشیمانم؟ فردا چگونه می‌توانم بهتر باشم؟

تمرین دوم: پرسش پیش از سخن - پیش از هر سخن مهم، چهار پرسش را با خود مرور کنید: آیا این حرف راست است؟ آیا گفتن آن لازم است؟ آیا به کسی آسیب می‌زند؟ آیا دوست دارم این حرف درباره من زده شود؟ اگر پاسخ یکی از این پرسش‌ها منفی بود، سکوت کنید.

تمرین سوم: بازخوانی اعمال - پیش از خواب، اعمال روزانه خود را مرور کنید. چه کارهایی کردم که با ارزش‌هایم سازگار بود؟ چه کارهایی کردم که از آنها ناراضی‌ام؟ برای فردا چه تعهدی می‌توانم به خود بدهم؟
تمرین چهارم: مطالعه آثار تفکربرانگیز - مطالعه کتاب‌ها و متونی که ما را به تفکر دعوت می‌کنند. ادبیات بزرگ، فلسفه، و حتی تاریخ، می‌توانند ذهن را برای گفت‌وگوی درونی آماده کنند.

این تمرین‌ها، اگرچه ساده به نظر می‌رسند، می‌توانند تحولی اساسی در زندگی ما ایجاد کنند. آنها ما را از سطح‌زیستی و تکرار ماشینی خارج می‌کنند و به قلمرو تفکر و آگاهی وارد می‌سازند.

مبحث دو: بازگشت به مسئولیت فردی؛ چگونه از تکرار ماشینی بیرون بیاییم

بیداری وجدان از طریق تفکر، گام نخست رهایی از ابتذال شر است. اما این گام، زمانی به نتیجه می‌رسد که با گام دوم همراه شود: «بازگشت به مسئولیت فردی». تفکر، اگر به عمل نیانجامد، ناقص می‌ماند. و عمل، در برابر ابتذال شر، چیزی نیست جز پذیرش مسئولیت در برابر آنچه می‌گوییم، آنچه انجام می‌دهیم، و آنچه در برابر آن سکوت می‌کنیم.

یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای هانا آرنت در تحلیل شر مدرن، نشان دادن این نکته بود که انسان‌ها در دوران مدرن، به طرز خطرناکی «مسئولیت‌گریز» شده‌اند. آنها ترجیح می‌دهند مسئولیت را به «دستور بالا»، به «قانون»، به «مصلحت»، یا به «جمع» واگذار کنند و خود را در پناه این عبارات، از هر گونه پاسخگویی مصون ببینند. اما آرنت تأکید می‌کند که هیچ‌کس نمی‌تواند مسئولیت اخلاقی خود را به دیگری واگذار کند. هر انسانی، در هر جایگاهی، در برابر اعمال خود پاسخگوست.

مسئولیت فردی در برابر سکوت جمعی

در مبحث پیش از این، دیدیم که سکوت جمعی چگونه از «به من چه» و «کار من نبود» شکل می‌گیرد. بازگشت به مسئولیت فردی، یعنی شکستن این سکوت. یعنی از خود بپرسیم: آیا واقعاً «به من چه» پاسخ درستی است؟ آیا من در برابر آنچه در جامعه و محله و خانواده من می‌گذرد، هیچ مسئولیتی ندارم؟

مسئولیت فردی یعنی بدانیم که هر یک از ما، بخشی از این جامعه هستیم. اگر ظلمی رخ می‌دهد، اگر ناهنجاری عادی شده، اگر بی‌عدالتی فراگیر شده، همه ما در آن سهیم‌ایم. نه به این معنا که همه عامل آن بوده‌ایم، اما به این معنا که با سکوت خود، با بی‌تفاوتی خود، با «به من چه» گفتن خود، به ادامه آن کمک کرده‌ایم.

پذیرش مسئولیت، گام نخست تغییر است. وقتی بپذیریم که من نیز در این وضعیت سهیم هستم، آنگاه می‌توانیم به فکر تغییر باشم. اما تا زمانی که خود را بیرون از معادله ببینیم و بگوییم «این ربطی به من ندارد»، هیچ تغییری ممکن نخواهد بود.

مسئولیت فردی در برابر بحران زبان

بحران زبان که در فصل پیش به آن پرداختیم، نیز نیازمند بازگشت به مسئولیت فردی است. اگر زبان از راستگویی تهی شده، اگر واژه‌ها معناهای خود را از دست داده‌اند، اگر شعارهای توخالی جای تفکر را گرفته‌اند، ما به عنوان سخن‌گویان این زبان، مسئولیم.

مسئولیت فردی در برابر زبان، یعنی تعهد به راستگویی. یعنی هرگز دروغ نگوییم، حتی اگر دروغ مصلحت‌آمیز به نظر برسد. یعنی هرگز شعار توخالی ندهیم، مگر آنکه به آنچه می‌گوییم باور داشته باشیم. یعنی هرگز از واژه‌هایی مانند عدالت، صداقت و خدمت در جای نادرست استفاده نکنیم، تا این واژه‌ها معنای خود را از دست ندهند. راستگویی، اگرچه در کوتاه‌مدت ممکن است هزینه داشته باشد، در بلندمدت تنها راه حفظ کرامت انسانی و اعتماد اجتماعی است. جامعه‌ای که در آن راستگویی رواج ندارد، جامعه‌ای است بیمار که روز به روز به فروپاشی نزدیکتر می‌شود.

چگونه از تکرار ماشینی بیرون بیاییم؟

تکرار ماشینی، همان چیزی است که آرنت آن را ریشه ابتذال شر می‌دانست. انسان ماشینی، انسانی است که بدون پرسش، دستورها را اجرا می‌کند، بدون تفکر، شعارها را تکرار می‌کند، و بدون درگیری وجدانی، از کنار ظلم می‌گذرد. اما چگونه می‌توان از این وضعیت خارج شد؟

راه اول: پرسشگری را عادت خود کنیم

نخستین گام برای خروج از تکرار ماشینی، پرسشگری است. از خود بپرسیم: چرا این کار را می‌کنم؟ چرا این حرف را می‌زنم؟ چرا سکوت می‌کنم؟ آیا دلیل قانع‌کننده‌ای دارم؟ یا فقط به این دلیل است که دیگران نیز همین کار را می‌کنند؟ پرسشگری، زنگ خطری است که ما را از خواب غفلت بیدار می‌کند.

راه دوم: مسئولیت را به دیگری واگذار نکنیم

دومین گام، نپذیرفتن این بهانه است که «من فقط دستورها را اجرا می‌کنم». هیچ دستوری نمی‌تواند مسئولیت اخلاقی ما را بردارد. اگر دستوری برخلاف وجدان ماست، وظیفه ما نپذیرفتن آن است، هرچند هزینه داشته باشد. تاریخ پر است از انسان‌هایی که به دلیل پذیرش دستورهای نادرست، مرتکب جنایت‌های بزرگ شدند. و دفاع آنها در دادگاه این بود: «ما فقط دستورها را اجرا می‌کردیم.» اما دادگاه این دفاع را نپذیرفت. چون هر انسانی در برابر عمل خود مسئول است.

راه سوم: شجاعت تنهایی را تمرین کنیم

سومین گام، تمرین شجاعت تنهایی است. بسیاری از ما از تنها ماندن می‌ترسیم. از این می‌ترسیم که با جمع همراه نشویم، از جمع جدا بیفتیم. اما این ترس، ما را به دام تکرار ماشینی می‌اندازد. کسی که شجاعت تنهایی دارد، می‌تواند در برابر جمعی که او را به کار نادرست دعوت می‌کند، بایستد. می‌تواند بگوید «نه»، حتی اگر همه می‌گویند «بله».

راه چهارم: از کوچک شروع کنیم

چهارمین گام، شروع از تغییرات کوچک است. گاهی فکر می‌کنیم تغییر بزرگ باید از جای بزرگ شروع شود. اما حقیقت این است که هر تغییر بزرگی، از یک تغییر کوچک آغاز می‌شود. می‌توانیم از همین امروز شروع کنیم: یک دروغ کوچک نگوییم. در برابر یک بی‌عدالتی کوچک سکوت نکنیم. یک شعار توخالی را تکرار نکنیم. این تغییرات کوچک، اگر پایدار باشند، کمکم به تغییرات بزرگتر منجر می‌شوند.

مسئولیت فردی در جایگاه‌های مختلف

بازگشت به مسئولیت فردی، به معنای آن است که هر یک از ما، در جایگاه خود، می‌توانیم از عادی‌شدن شر جلوگیری کنیم.

. اگر پدر یا مادر هستیم، مسئولیت ما تربیت فرزندانی است که می‌اندیشند، پرسش می‌کنند، و در برابر ظلم می‌ایستند. نه فرزندانی که از هر دستوری بی‌چون‌وچرا اطاعت می‌کنند.

. اگر معلم هستیم، مسئولیت ما آموزش تفکر به دانش‌آموزان است. نه حفظ کردن شعارها و تکرار کلیشه‌ها.

. اگر مدیر یا مسئول هستیم، مسئولیت ما اجرای عدالت است، نه تبعیض به نفع دوستان و آشنایان.
. اگر همسایه هستیم، مسئولیت ما پاسداری از حقوق همسایگان است، نه بی‌تفاوتی نسبت به آنچه در همسایگی می‌گذرد.
. اگر شهروند هستیم، مسئولیت ما مشارکت در سرنوشت جامعه است، نه کناره‌گیری به بهانه «به من چه».

هیچ جایگاهی، آنقدر کوچک نیست که نتوان از آن برای جلوگیری از ابتذال شر استفاده کرد. و هیچ جایگاهی، آنقدر بزرگ نیست که انسان را از مسئولیت اخلاقی معاف کند.

امید در بازگشت به مسئولیت

شاید برخی بپرسند: آیا یک انسان می‌تواند در برابر جریان عظیم جامعه ایستادگی کند؟ آیا تغییرات فردی می‌توانند تأثیری بر جامعه داشته باشند؟ پاسخ این است که تاریخ، بارها نشان داده است که تغییرات بزرگ، از تغییرات کوچک و فردی آغاز شده‌اند. هر جنبش اجتماعی، هر اصلاحی، هر تحولی، نخست با یک انسان آغاز شده است که جرأت کرد متفاوت بیندیشد، متفاوت عمل کند، و سکوت را بشکند.

بازگشت به مسئولیت فردی، یعنی این باور که هر یک از ما می‌توانیم نقطه آغاز تغییر باشیم. نه اینکه منتظر بمانیم دیگری شروع کند، دیگری حرف بزند، دیگری مقاومت کند. خود ما می‌توانیم آن «دیگری» باشیم.

با پایان این فصل، سفر خود را در کتاب «ابتذال شر» به پایان می‌بریم. سفری که از مفاهیم نظری آغاز شد، به نشانه‌های اجتماعی رسید، و با راه‌کارهای عملی به پایان رسید. در این مسیر، آموختیم که شر می‌تواند چهره‌ای مبتذل و عادی داشته باشد، که سکوت جمعی و بحران زبان دو نشانه آشکار آن در جامعه‌اند، و که تفکر و مسئولیت فردی، دو راهبرد اساسی برای رهایی از این وضعیت هستند.

اما این پایان، آغازی است. آغازی برای تمرین تفکر در زندگی روزمره، برای شکستن سکوت، برای بازگرداندن معنا به واژه‌ها، و برای پذیرش مسئولیت در برابر خود و جامعه‌مان. امید آن است که این کتاب، هرچند کوچک، بتواند جرقه‌ای باشد برای بیداری وجدان‌ها و بازگشت به آنچه ما را انسان نگه می‌دارد: تفکر، مسئولیت، و شجاعت زیستن بر اساس آنچه درست می‌دانیم، نه آنچه عادت یا جمع از ما می‌خواهد.

نتیجه‌گیری
از عادت تا آگاهی؛ امید در بازگشت به تفکر

این کتاب را با پرسشی آغاز کردیم: چرا شر دیگر هولناک نیست؟ چرا آن هیولای ترسناکی که در اسطوره‌ها و روایت‌های کهن با آن روبه‌رو بودیم، امروز در قاموسی عادی و روزمره در میان ما زندگی می‌کند؟ پاسخ را در مفهوم «ابتذال شر» جستجو کردیم؛ مفهومی که هانا آرنت از تماشای دادگاه آدولف آیشمن به جهان اندیشه عرضه داشت. او به ما فهماند که بزرگ‌ترین فجایع تاریخ، نه توسط دیوها و هیولاها، که توسط انسان‌هایی «عادی» رقم خورده است. انسان‌هایی که توانایی «تفکر» را از دست داده بودند و در تکرار ماشینی دستورها، وظایف و کلیشه‌ها، دیگر نمی‌توانستند خوب را از بد تشخیص دهند.

اما این کتاب، صرفاً شرح یک نظریه فلسفی نبود. کوشیدیم این مفهوم را از سطح انتزاع به زمین زندگی روزمره فرود آوریم. نشان دادیم که شر مبتذل نه در دادگاه‌های بزرگ و جنایت‌های استثنایی، که در لابه‌لای رفتارهای روزانه ما نشسته است: در «به من چه» گفتن ما در برابر ظلم همسایه، در «کارم نبود» گفتن ما در برابر دستور نادرست، در سکوتی که در برابر دروغ و بی‌عدالتی اختیار می‌کنیم، و در شعارهای توخالی‌ای که تکرار می‌کنیم بی‌آنکه به معنای آنها بیندیشیم.

در مسیر این سفر فکری، با سه فصل همراه بودیم. در فصل نخست، با مبانی نظری آشنا شدیم و آموختیم که شر تراژیک با شر روزمره چه تفاوتی دارد.

شر تراژیک، اگرچه بزرگ و هولناک است، اما به دلیل نمایشی بودن و واکنش‌هایی که برمی‌انگیزد، احتمال تکرار آن در کوتاه‌مدت کمتر است. اما شر روزمره، خزنده و بی‌صدا وارد زندگی می‌شود، با تکرار عادی می‌گردد، و چنان در بافت جامعه تنیده می‌شود که دیگر به عنوان «شر» شناخته نمی‌شود.

در فصل دوم، نشانه‌های این شر مبتذل را در کالبد جامعه جستجو کردیم و به دو پدیده فراگیر رسیدیم: «سکوت جمعی» و «بحران زبان». سکوت جمعی، آن دیوار خاموشی است که از کنار هم قرار گرفتن هزاران «به من چه» و «کارم نبود» شکل می‌گیرد و هیچ صدای اعتراضی از آن عبور نمی‌کند. بحران زبان نیز آن وضعیتی است که در آن واژه‌ها از معنای راستین خود تهی می‌شوند، شعارهای توخالی جای تفکر را می‌گیرند، و راست و دروچنان در هم می‌آمیزند که دیگر نمی‌توان حقیقت را از فریب بازشناخت. این دو، خاکی هستند که ابتذال شر در آن می‌روید و گسترش می‌یابد.

و در فصل سوم، به دنبال راه‌های رهایی گشتیم. دو راهبرد بنیادین پیشنهاد کردیم: «بیداری وجدان» از طریق بازگشت به تفکر، و «بازگشت به مسئولیت فردی» به عنوان پادزهری در برابر فرار به جمع و تکیه بر دستورهای بیرونی. آموختیم که تفکر، آن گفت‌وگوی بی‌صدایی است که هر انسان با خود دارد، اگر از آن شانه خالی کنیم، دیگر نمی‌توانیم خود را «انسان» بنامیم. و آموختیم که مسئولیت فردی، یعنی هیچ‌کس نمی‌تواند به بهانه «دستور بالا» یا «همه این کار را می‌کنند» از زیر بار پاسخگویی شانه خالی کند. هر یک از ما، در جایگاه خود، می‌توانیم نقطه آغاز تغییر باشیم.

حال، در پایان این سفر، به پرسشی اساسی بازمی‌گردیم: آیا می‌توان از این وضعیت رهایی یافت؟ آیا می‌توان از قلمرو عادت و بی‌فکری خارج شد و به قلمرو آگاهی و مسئولیت گام نهاد؟ پاسخ، امیدوارانه است: بله، اما این رهایی، یک اتفاق یک‌باره نیست.
فرآیندی است تدریجی که نیازمند تمرین و ممارست است. نیازمند آن است که هر روز، لحظاتی را به خلوت با خود اختصاص دهیم و با خود گفت‌وگو کنیم. نیازمند آن است که پیش از هر سخن و عملی، اندکی درنگ کنیم و از خود بپرسیم. نیازمند آن است که شجاعت تنهایی را تمرین کنیم و در برابر جمعی که ما را به مسیر نادرست می‌کشاند، ایستادگی کنیم.
امید به تغییر، امیدی است که ریشه در ظرفیت‌های موجود در فرهنگ و جامعه ما دارد. جامعه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم، با همه دشواری‌ها و چالش‌هایش، همچنان گنجینه‌هایی از ارزش‌های انسانی و اخلاقی را در خود حفظ کرده است. همبستگی که در روزهای دشوار خود را نشان می‌دهد، مهمان‌نوازی که در فرهنگ ما ریشه دوانده، و باورهای دینی و اخلاقی که هنوز برای بسیاری از مردم راهنمای عمل است. این ظرفیت‌ها، اگر با تفکر و مسئولیت همراه شوند، می‌توانند نیروی عظیمی برای مقاومت در برابر ابتذال شر ایجاد کنند.
اما این امید، از جنس خوش‌بینی ساده‌انگارانه نیست. امید واقعی، آن است که با تشخیص درست خطر همراه باشد. ما به خوبی می‌دانیم که راه دشوار است. سکوت جمعی را نمی‌شود با یک سخنرانی شکست. بحران زبان را نمی‌شود با یک نسخه ساده درمان کرد.

عادت‌های فکری و رفتاری که در طول سال‌ها شکل گرفته‌اند، تغییرشان زمان می‌برد. اما این دشواری، بهانه‌ای برای دست کشیدن نیست. بلکه انگیزه‌ای است برای جدی‌تر گرفتن تلاش.

«از عادت تا آگاهی»؛ این عنوانی بود که برای نتیجه‌گیری این کتاب برگزیدیم. عادت، آن نیروی خاموشی است که ما را در تکرار ماشینی نگه می‌دارد. آگاهی، آن نور روشنگر است که از دل تفکر می‌زاید. حرکت از عادت به آگاهی، سفری است که هر یک از ما می‌تواند آغاز کند. سفری که شاید پایان مشخصی نداشته باشد، اما هر قدم در آن، ما را از خطر ابتذال شر دورتر می‌کند.

هانا آرنت در پایان زندگی فکری خود، بر این نکته تأکید کرد که تفکر، هرچند نمی‌تواند مستقیماً عمل نیک را تضمین کند، اما می‌تواند از عمل شر جلوگیری کند. تفکر، آن مانعی است که میان انسان و تکرار ماشینی فاصله می‌اندازد. کسی که می‌اندیشد، نمی‌تواند به راحتی از کنار ظلم بگذرد، نمی‌تواند به راحتی دروغ بگوید، نمی‌تواند به راحتی سکوت کند. چون با خود روبه‌روست و می‌داند پس از هر عمل، باید پاسخگوی خود باشد.

و این، شاید بزرگ‌ترین پیامی باشد که این کتاب می‌خواهد به خواننده خود منتقل کند: بازگشت به تفکر، نه به عنوان یک فعالیت فکری نخبه‌گرایانه، بلکه به عنوان یک وظیفه انسانی. وظیفه‌ای که اگر از آن شانه خالی کنیم، دیگر نمی‌توانیم خود را «انسان» بنامیم. و بازگشت به مسئولیت، نه به عنوان یک بار سنگین، که به عنوان مایه کرامت و عزت نفس.

در پایان، این کتاب را با دعوتی به پایان می‌برم: دعوت به آغاز. آغاز تمرین تفکر در زندگی روزمره، آغاز شکستن سکوت در جایگاهی که هستیم، آغاز بازگرداندن معنا به واژه‌هایی که به کار می‌بریم، آغاز پذیرش مسئولیت در برابر خود و جامعه‌مان. هر یک از ما می‌توانیم نقطه آغاز باشیم. نیازی نیست منتظر باشیم دیگری شروع کند، دیگری حرف بزند، دیگری مقاومت کند. خود ما می‌توانیم آن «دیگری» باشیم.

جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، بیش از هر زمان دیگری به این بیداری نیاز دارد. نیازی که نه از سر ترس از مجازات، بلکه از سر عشق به زیستن در فضایی همراه با صداقت، کرامت و معناست.

بیایید با هم از قلمرو عادت فراتر رویم و به قلمرو آگاهی گام نهیم. بیایید با هم از تکرار ماشینی خارج شویم و به انسانیت خود بازگردیم. بیایید با هم شر را از آن چهره مبتذل و عادی که به خود گرفته، بازپس بگیریم و هولناکی آن را بازآفرینیم. نه از سر ترس، بلکه از سر مسئولیت. مسئولیت در برابر خود، در برابر فرزندانمان، و در برابر آینده‌ای که می‌سازیم.

و آخرین سخن، سخنی است از هانا آرنت که شاید بتواند چراغ راه ما در این مسیر باشد: «تفکر، هرچند نمی‌تواند شر را از بین ببرد، اما می‌تواند از گسترش آن جلوگیری کند. زیرا کسی که می‌اندیشد، هرگز نمی‌تواند خود را با شر آشتی دهد.» باشد که هر یک از ما، در عصر ابتذال شر، به آن اندک کسانی بپیوندیم که می‌اندیشند، می‌پرسند، و از مسئولیت خود شانه خالی نمی‌کنند.

منابع و مآخذ

منابع فارسی:

1. آرنت، هانا. (۱۳۹۸). آیشمن در اورشلیم: گزارشی در باب ابتذال شر. ترجمه عبدالکریم رشیدیان. تهران: نشر نی.
2. آرنت، هانا. (۱۳۹۵). زندگی ذهن. ترجمه علی معظمی. تهران: نشر ماهی.
3. آرنت، هانا. (۱۳۹۲). انسان در عصر مدرن. ترجمه محسن ثلاثی. تهران: نشر ثالث.
4. داستایوفسکی، فئودور. (۱۳۹۶). جنایت و مکافات. ترجمه صالح حسینی. تهران: نشر نیلوفر.
5. شکسپیر، ویلیام. (۱۳۹۴). مکبث. ترجمه عبدالله کوثری. تهران: نشر نی.
6. کانت، ایمانوئل. (۱۳۹۰). بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق. ترجمه حمید عنایت و علی قیصری. تهران: نشر خوارزمی.
7. گاردنر، کلایو. (۱۳۹۷). هانا آرنت: زندگی، اندیشه و میراث. ترجمه خشایار دیهیمی. تهران: نشر ماهی.

منابع انگلیسی:

1. Arendt, H. (2006). Eichmann in Jerusalem: A Report on the Banality of Evil. New York: Penguin Classics.
2. Arendt, H. (1978). The Life of the Mind. New York: Harcourt Brace Jovanovich.
3. Arendt, H. (1998). The Human Condition. Chicago: University of Chicago Press.
4. Bernstein, R. J. (1996). Hannah Arendt and the Jewish Question. Cambridge: MIT Press.
5. Orwell, G. (1946). Politics and the English Language. London: Horizon.
6. Young-Bruehl, E. (1982). Hannah Arendt: For Love of the World. New Haven: Yale University Press.

یادداشت: فهرست منابع فوق، ترکیبی است از مهم‌ترین آثار هانا آرنت به زبان فارسی و انگلیسی که مستقیماً با موضوع «ابتذال شر» مرتبط هستند، همراه با برخی منابع مکمل در زمینه ادبیات و فلسفه اخلاق که در متن کتاب به آنها ارجاع شده است.